



مجموعه‌ای از مقالات دکتر احمد مهدوی دامغانی

در برف پیری

به کوشش

سید علی محمد سجادی
سعید واعظ



در برف پیری

مجموعه‌ای از مقالات دکتر احمد مهدوی دامغانی

به کوشش

سید علی محمد سجادی - سعید واعظ



انتشارات اطلاعات

تهران - ۱۳۹۶

سرشناسه: مهدوی دامغانی، احمد، ۱۳۰۶ - مترجم
 عنوان و نام پدیدآور: در برف پیری: مجموعه‌ای از مقالات دکتر احمد مهدوی دامغانی / به
 کوشش سیدعلی محمد سجادی، سعید واعظ
 مشخصات نشر: تهران: اطلاعات، ۱۳۹۶
 مشخصات ظاهری: ۲۸۰ ص.:
 شابک: 978-600-435-060-0
 وضعیت فهرست نویسی: فیبا
 یادداشت: کتابنامه
 عنوان دیگر: مجموعه‌ای از مقالات دکتر احمد مهدوی دامغانی
 موضوع: مقاله‌های فارسی - قرن ۱۴
 موضوع: Persian essays - 20th century
 شناسه افزوده: سجادی، سید علی محمد، ۱۳۲۱ - ، گردآورنده
 شناسه افزوده: واعظ، سعید، ۱۳۲۸ - ، گردآورنده و شارح
 شناسه افزوده: مؤسسه اطلاعات
 رده‌بندی کنگره: PIR ۸۲۲۳/۵۴۵۵۴ ۱۳۹۶
 رده‌بندی دیویی: ۸۱۴/۶۲
 شماره کتابشناسی ملی: ۴۷۳۲۱۶۱



انتشارات اطلاعات

تهران: خیابان میرداماد، خیابان نفت جنوبی، روزنامه اطلاعات، شماره پستی ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
 تلفن: ۲۹۹۹۳۴۵۵-۶
 فروشگاه مرکزی: بزرگراه حقانی، روبروی ایستگاه مترو، ساختمان روزنامه اطلاعات، تلفن: ۲۹۹۹۳۶۸۶
 فروشگاه شماره (۱): خیابان انقلاب اسلامی، روبروی دانشگاه تهران، تلفن: ۶۶۴۶۰۷۳۴

دربو فیری

به کوشش دکتر سیدعلی محمد سجادی - دکتر سعید واعظ

حروف نگار: زینب عودبائی
 طرح جلد: رضا گنجی
 حروف نگاری، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات
 شماره گان: ۱۰۵۰ انسخه

چاپ اول: ۱۳۹۶

قیمت: ۱۶۰۰۰ تومان

ISBN: 978-600-435-060-0

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۳۵-۰۶۰-۰

Printed in Iran

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

فهرست

مقدمه.....	۷
و باز هم ادای دینی.....	۱۱
پیشگفتاری بر زیارت جامعه کبیره.....	۲۹
در باره چند حکایت مثنوی شریف (تقدیم به یادنامه حضرت آیت الله العظمی شهاب الدین	
مرعشی نجفی (ره).....	۴۱
ذکر جمیل مرحوم آیت الله شیخ مجتبی قزوینی طاب ثراه.....	۶۱
معرفی گوینده و مآخذ چند بیت عربی دیگرِ کلیله و تَمَمه تکمیلی مآخذ ابیات عربی	
کلیله وارده در «حاصل اوقات».....	۷۳
قمر و عبدی.....	۹۳
یادی از بانو دکتر قمرآریان.....	۱۲۱
یادی از شاعری دانشمند و گمنام (تقدیم به جشن نامه استاد ادیب برومند).....	۱۲۷
افتخار دریافت اجازت روایت از حضرت علامه سمنانی (ره).....	۱۴۵
دکتر سیدعلی موسوی گرمارودی و شعر او.....	۱۵۳
زمخشری.....	۱۶۷

- ۱۷۷ اصل داستان منظومه عامیانه عاق والدین
- ۱۹۱ سابقه سردفتری این حقیر
- ۲۱۵ گزارش یک دادرسی (شرح محاکمه این ناچیز در «اوین»)
- ۲۲۹ نوشته‌هایی از لونی دیگر

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة و السلام على سيدنا محمد و آله الطاهرين
خداوند رحيم رحمان مَنان را شکر می گویم که اين عبد ذليل و بنده
حقير فقير خود را که اينک بيش از نود سال از عمرش می گذرد، از نعمتی
که خواجه شيراز رحمته الله از آن به «کیمیای سعادت» تعبير فرموده است، بسيار
و شايد بيش از استحقاق او، برخوردار و متنعم فرموده و عاطفت و محبت
شمار فراوانی از بندگان صالح و عالم و فاضل خود را بر اين ناچيز متوجه
و منعطف ساخته است و لله الحمد و «چگونه شکر اين نعمت گزارم»؟
ای خواننده عزيز گرامی، امیدوارم شما هم از اين «کیمیا» بهره مند باشید
تا بدانيد که «رفقا»ی من مهجور آواره چگونه و هر یک به بهترين وجه و
مطلوب ترين صورت، رفاقت و صداقت و وفا و صفای خود را بر اين بنده
ارزانی می دارند. خدای خيرشان دهد.

چگونه شکر اين نعمت گزارم که دو استاد نامدار فاضل «أديبات»
که اينک هر دو بزرگوار به ميل خود و برای آنکه وقت بيشتر و امکان

بهتری برای تحقیقات و افاضات و شاگردپروری خود داشته باشند، در «بازنشستگی» را بر خود گشوده‌اند، و در سنّ کمال همچنان به تعلیم و تدریس و تتبع و تحقیق ادامه می‌دهند و این دو وجود عزیز، یعنی جنابان آقایان دکتر سید علی محمد سجادی و دکتر سعید واعظ - دامت افاضاتهما و ادیمت ایامُهما و عزّتهما - با همه اشتغالات علمی و ادبی که دارند، باز به مقتضای رفاقت و همان کیمیایی که خداوند متعال به این فقیر مرحمت فرموده است، از وقت محدود عزیز خود ساعت‌های زیادی را به ویرایش و آماده‌سازی برای چاپ آنچه را من بنده تصوّر می‌کند که شاید چاپ و نشر آن إن شاء الله سودمند باشد، اختصاص می‌دهند.

چگونه شکر این نعمت گزارم که استاد محترم و فاضل دانشگاه، آقای دکتر سعید واعظ برای آنکه آنچه از نوشته‌های این ناچیز چاپ می‌شود از اغلاط مطبعی پیراسته و به بهترین طُرزی آراسته باشد، چقدر، و چندبار زحمت اصلاح مطبعی را به خود تحمیل می‌فرماید و چه دقت و ریزبینی‌ای در آن مبذول می‌دارد؟

چگونه شکر این نعمت گزارم که آقای دکتر سجادی - استاد ارجمند دانشگاه - با آن لطافت طبع و ظرافت ذوق خدادادی‌اش، چنین مقدّمه شیوایی را که گویی در مقام «تحدّی» با شیواترین نوشته‌ها و مقالات نویسندگان معاصر است، بر این کتاب بنگارد و با قلم شیرین خود که با تضمینات و تلمیحات ادبی همراه است، نوشته‌های مرا تحت الشّماع قرار دهد؟ خداوند به این دو رفیق شفیق درست‌پیمان جزای خیر و عمری دراز توأم با سلامت و سعادت مرحمت فرماید.

چگونه شکر این نعمت گزارم که مرد شریف نجیب دانشمند و استاد والا مقام، این فردوسی‌شناس و شاهنامه‌پژوه نامدار یعنی آقای دکتر محمود امیدسالار - دامت افاضاته - بر بنده بیچاره که در برابر «کامپیوتر»

و طُرُق استفاده از آن بکلی عاجز است، لطفاً مَنّت می‌گذارد و با تسامح هر هفته اوراق بسیار از نوشته‌ها و نامه‌هایم را به ایران و دیگر بلاد «ایمیل» می‌فرماید. قلمم از تشکر عاجز است.

و چگونه شکر این نعمت عظیم را بگزارم که دوستان شریف عزیز مهربان یکرنگم، همسالان و همکاران گرامیم و شاگردان قدیمی‌ام که بحمدالله اینک همه‌شان در سمت استادی دانشگاه و یا در مناصب مهم به خدمت خلق می‌پردازند، و یا حضرات استادان عالی‌مقدار حوزوی و دانشگاهی - دامت برکاتهم و افاضاتهم - همواره این فقیر ناچیز را با عواطف صمیمانه و یادآوری‌های کریمانه خود مورد عنایت و عطوفت قرار می‌دهند و با آنکه سالهاست که از دیده خطاپوش آنها رفته و به غربت غریبه مبتلی شده‌ام، از دل پاک آنها نرفته‌ام و با همه بُعد مسافتی که در میان است، از ابراز مراجع که لازمه مکارم اخلاق آن بزرگواران است، بر این ناچیز دریغ نمی‌فرمایند؟ خداوند متعال آن حضرات و موالیان محترم مکرم را عمر و عزّت دهداد و مرحمتشان را بر بنده مستدام فرماید.

با آنکه ذکر نام بعضی از این بزرگان، مایه زینت این سطور است، اما از آنجاکه نه قادر بر استقراء اسامی شریفشان هستم و نه امکان انتخاب و تبعیض را دارم، از این امر خود را معذور می‌یابم و چگونه شکر این نعمت گزارم که همسر عزیزم، دکتر تاجماه آصفی، این همشهری حضرت خواجه شیراز دانشجوی دوران آخرین سالهای تدریس من بنده در دوره دکتری ادبیات علاوه بر همسری، رفیقی شفیق و درست‌پیمان نیز هست که علاوه بر رعایت و مواظبت دائمی حال من و تحمّل زحمات خانه‌داری و انجام تکالیف تدریسی‌اش در دانشگاه پنسیلوانیا، در این مسئله که من بنده بیشتر از ساعات شبانه روز را در اتاق خودم و به مطالعه و نوشتن بگذرانم، بر خود آسان می‌گیرد خداهش خیر دهداد و عمرش دراز باد.

چگونه شکر این نعمت گزارم که سه فرزند نور چشم و گرامی من مرتضی (ناصر) و زهرا و فریده نیز رفیقان من اند و هر یک به نحوی پدر پیر سالخورده را خدمت و حرمت و حق او را رعایت می کنند؟ خداوند آنان را و همسرانشان و فرزندانسان را به سلامت بدارد و آنان را از زمره فرزندان صالحی که در حدیث شریف آمده است، قرار دهد که «باقیات صالحات» من هستند.

و چگونه شکر این نعمت گزارم که دو برادر ارجمندم، جناب استاد دکتر محمود و آقای حاج حسینعلی و هر سه خواهرم و احفاد و اسباط والدینم رحمة الله علیهما که در حال حاضر قریب یکصد و پنجاه نفرند و خدای همه شان را حفظ فرماید و به سلامت و موفقیت کامرواشان سازد، هر یک در حدّ خود به من مهر می ورزند و محبت می کنند؟

نمی دانم «و ما تدری نفس» که چقدر دیگر از عمر این فقیر سراپا تقصیر در این دنیا باقی است و شاید این اثر آخرین نوشته های من باشد که به صورت «کتاب» چاپ می شود. از این رو است که آن را به همه عزیزانی که در این سطور نام برده ام، تقدیم می کنم و از همه شان التماس دعا دارم.

فقیر فانی، احمد مهدوی دامغانی

بهمن ۱۳۹۵، غره ج ۱/۴۳۸، فیلا دلفیا

و باز هم ادای دینی

هو

جانا به غریستان، چندین به چه می مانی؟
بازآ تو ازین غربت، تا چند پریشانی؟
صد نامه فرستادم، صد راه نشان دادم
یا راه نمی دانی، یا نامه نمی خوانی
گر نامه نمی خوانی، خود نامه تو را خواند
ور راه نمی دانی، در پنجه ره دانی
بازآ که در آن مجلس، قدر تو نداند کس
با سنگدلان منشین، چون گوهر این کانی
ای از دل و جان رسته، دست از دل و جان شسته
از دام جهان جسته، بازآ که ز بازانی
هم آبی و هم جویی، هم آب همی جویی
هم شیر و هم آهوئی، هم بهتر از ایشانی
چند است ز تو تا جان؟ تو طرفه تری یا جان؟
آمیخته ای با جان، یا پرتو جانانی

نور قمری در شب، قند و شکری در لب
 یارب چه کسی یارب، اعجوبه ربّانی
 هر دم ز تو زیب و فر، از مادل و جان و سر
 بازار چنین خوشتر؟ خوش بدهی و بستانی
 از عشق تو جان بردن، وز ما چو شکر مردن
 زهر از کف تو خوردن، سرچشمه حیرانی
 شعر از حضرت مولاناست و چون دیگر غزلهای شیرین و شورانگیز
 او از دل برخاسته و دلنشین؛ حکایتی است از احساسی لطیف و روایتی از
 طغیان قلم و مخاطب او شمس تبریز... که شاعر را بی روی او نای قراری
 و از دست او پای فراری نیست:

عید نمای عید را، ای تو هلال عید من
 گوش بمال ماه را، ای مه ناپدید من
 اصل من و سرشت من، مسجد من کنشت من
 دوزخ من بهشت من، تازۀ من قدید من
 بود من و فنای من، خشم من و رضای من
 صدق من و ریای من، قفل من و کلید من
 جور کنی، وفا بود؛ درد دهی، دوا بود

لایق تو کجا بود، دیده جان و دید من؟
 و شمس - که پرنده اش لقب بود - غریب می نمود و جهانش
 «غریبستان» بود و شگفتا که این «غریب» مولانا را از غربت تعصب و
 تحجر به وطن بی وطنی و سرزمین «بی ما و منی» رهنمون گشت. و نه من
 مولانا می که: «هیچ اگر سایه پذیرد، منم آن سایه هیچ» و نه استاد دکتر احمد
 مهدوی دامغانی که این مقاله به یاد او و به عنوان مقدمه ای بر کتاب او به
 رشته تحریر درمی آید، پهلوی به پهلوی شمس می زند؛ اما در مقام تشبیه و

تمثیل بر من خرده نخواهند گرفت اگر:
به هواداری او ذره صفت رقص کنان

تا لب چشمه خورشید درخشان بروم

ایالات متّحدۀ آمریکا اگر نه به گمان همه، به باور بسیاری، بهشت روی زمین است و چه کوشش‌ها که در راه مهاجرت بدان سرزمین صورت نمی‌گیرد و گیرم که هر چه درباره آن کشور می‌گویند با واقعیت همراه باشد، از در و دیوارش رفاه بیارد، دانشگاه‌هایش گوی سبقت از دیگر مراکز علمی جهان برباید، ندای آزادی و برابری در کوی و برزن آن طنین‌افکن باشد و... اما به هر حال «غریبستان» است و غربت جای اقامت نیست. «این خانه چه زیباست، ولی خانه من نیست!» از سطر سطر نوشته‌ها و حرف‌حرف گفته‌های استاد برمی‌آید که یاد هوای وطن مألوف از دل او بیرون نشده است و نخواهد شد؛ بیش از سی سال از هجرت او به دیار فرنگ و قریب هفتاد سال از ترک مشهد الرضا (ع) به سوی تهران می‌گذرد؛ اما هنوزش مرغ دل در گلزار ارض اقدس به پرواز است و او را بر آن آستان بلند روی نیاز:

در میان باغ حسنش می‌پرد مرغ ضمیر

کایمن آباد است آنجا، دام یا مضراب کو؟

چون برون رفتی ز گل، زود آمدی در باغ دل

پس از آن سو جز سماع و جز شراب ناب کو؟

حرم مطهر رضوی و آنچه بدان تعلق دارد - و کدام گوشه مشهد

است که بدان متعلق نیست - در ذهن حضرت استادی همان است که

هشتاد، هشتاد و پنج سال پیش بود: «مدرسه دودر»، «مدرسه پری‌زاد»،

«مدرسه بالاسر»، «مدرسه خیرات‌خان»، «باقریه»، «نواب»، «میرزا جعفر»،

«فاضل‌خان»، «عباسقلی‌خان»، «سعدالدین»، «بهزادیّه»، «سلیمان‌خان»،

«بست بالاخیابان» و «بست پایین خیابان»، «بازار بزرگ و کوچک»، محله «سرآب» و «باغ ملی» ... اینها و جز اینها هر یک پاره‌ای از خاطرات او را شکل می‌بخشند، گرچه از آن همه یا نام و نشانی نیست و یا اگر هست، بدان صورت که در ضمیر ایشان نقش بسته است، نیست:

وصلت چو عمر رفته میسر نمی‌شود

یک بار شد میسر و دیگر نمی‌شود

من بنده نیز که نخستین تشرّف به همراه پدر و مادر - خاک بر آنان خوش باد - به آستان ملک پاسبان ثامن‌الائمه در سال ۱۳۳۶ ش بود، آنچه از آن روزگار و مشاهدات آن سفر و از حریم حرم نورانی آن امام همام به خاطر دارد، ماندنی تر و دلنشان‌تر از آن می‌بیند و می‌داند که در سالهای اخیر دیده است.

اتوبوس خسته‌جان و گردآلود ما دمی چند به فرمان راننده در نزدیکی‌های مشهد از ناله باز می‌ماند و مسافران را با خود تنها می‌گذاشت. پس از چند لحظه شاگرد شوفر در رکاب ماشین می‌ایستاد و می‌گفت: «سوار شوید»؛ اما شرط سوار شدن، پرداخت یک تومان (که در آن زمان برای خود پولی بود) به عنوان «گنبدنما» بود و این از جمله وجوهی بود که زائر از صمیم قلب تقدیم می‌کرد؛ تقدیم همراه با زمزمه بیتی مناسب:

ز تربت شهدا بوی سیب می‌آید

ز طوس بوی رضای غریب می‌آید

و چون مسافران در جاهای خود قرار می‌گرفتند، ندایی از جان برآمده برمی‌خاست که: «به شاه قبه طلا، حضرت رضا صلوات» و همه با هم: اللهم صلّ علی محمد و آل محمد. و من که نخستین بار قبه (گنبد) طلا را می‌دیدم، نمی‌توانستم در ذهن ساده خود تکیه بر لفظ «طلا» را توجیه

کنم؛ اما کم کم دریافتیم که این فلز دل و دین ربا در همه جا نقش و اثر دارد، حتی در میزان اعتقاد توده مردم. نمونه بارز آن را سالها بعد در قبرستان بقیع دیدم که چون آن چهار نور پاک را ضریح و گنبد و صحن و سرایی نیست، همگان - مگر اندکی - پای در کفش تا نزدیک مزار منور آنان پیش می روند و به زیارت نامه ای مختصر بسنده می کنند! گرچه شیخ اجل فرموده است:

جامه کعبه را که می بوسند او نه از کرم پيله نامی شد

با عزیزی نشست روزی چند لاجرم همچو گرامی شد

اما پرسش آن است که چرا درهای زرین و یا زراندود و مراقد مرصع بیشتر بوسه گاه مردم است؟ چه توان کرد عقل مردم به چشمشان است و اگر نبود، چه بسیار خاکها که می بایست سرمه دیدگان می بود.

زوار پس از ورود به شهر مقدس مشهد و به مجرد آنکه در جایی مستقر می شدند، به مظهر قنات سناباد که با حرم چندان فاصله ای نداشت، روی می آوردند و با این اعتقاد که پیکر مطهر حضرت رضا - علیه آلاف التحية و الثناء - را در همین آب غسل داده اند، سر و تن به آب می سپردند و به نیت غسل، شست و شویی می کردند و آنگاه با پای برهنه و با اشک شوق و آه گرم راهی حرم می گشتند:

به آب دیده بهارم به رنگ چهره خزان

بهار را به خزان آشتی تماشا کن

در آن زمان به ویژه در مهر ماه که من با «فرار از مدرسه» به جرعه نوشی میخانه عشق رفته بودم، جمعیت چنان نبود که نتوانی آداب زیارت را بر اساس آنچه مرحوم محدث قمی رحمته الله در مفاتیح الجنان برشمرده است، به جای آوری: از صحن کهنه به حرم نزدیک می شدی، اذن دخول می طلبیدی و بسم الله و بالله گویان پشت به قبله و روی در روی امام به وحدانیت خدا و نبوت حضرت ختمی مرتبت گواهی می دادی و دیگر

فقره‌ها را بر زبان می‌راندی و با عبارت «السَّلامُ عَلَیکَ یا اباالحسن و رحمة الله و برکاته» این بخش را به پایان می‌بردی. آنگاه خود را به ضریح می‌چسباندی و با پروردگار خویش به راز و نیاز می‌پرداختی که: خداوندا، من شهر و دیار خود را بدان امید که مرا پناهی بخشی، واگذارده و دست آرزو به درگاه تو برآورده‌ام؛ مرا از در خویش نومید مگردان و مگر نه آن است که هر کس به قبر فرزند علی (علیه السلام) که پیامبر را برادر است تمسک جوید، باید بر او رحمت آورد، من همانم بر من به چشم عنایت و دیده رحمت بنگر! آنگاه آداب زیارت پایین پا و سپس در مسجد بالاسر دوگانه‌ای گزاردن و دست به دعا برآوردن و به اجابت آن دیده امید دوختن:

هر که دیدم به تمنای تواش کاری هست

شور سودای تو در هر سر بازاری هست
از سرکوی تو جایی نتواند رفتن
می‌توان یافت که در پای دلم خاری هست

مرا که چند روزی سیر آن روضه رضوان میسر گشت، پیوسته هوای کوی دوست در سر است و دیده انتظار بر در؛ استاد را که زاده مشهد است و نازپرورد دامن ولایت و امامت، حال و هوا چگونه باید باشد؟

از گرانی نبرد باد غبارم ز درت

کز توأم هست به دل حسرت دیدار هنوز
امروز نه تنها از بسیاری از مکان‌هایی که حضرت استاد بدانها خوگر شده بود، کمابیش نشانی نیست، بلکه از یاران و همراهان جناب ایشان نیز به ندرت خبر توان گرفت؛ زیرا اغلب به گوشه تنهایی یا بیماری و عزلت نشسته‌اند و در بر اغیار بسته و تنها باید این امید را در سر پرورد که شمع سحرگاهی وجودشان همچنان فروزان باشد و رهروان را راهبر کاروان.

وجود ذی جود استاد دکتر مهدوی فرهنگ اعلام و امکانه معاصر است و گنجینه‌ای گرانها از جواهر و دینه پیشینیان که هر که را با تاریخ و ادب و فرهنگ و عرفان و فلسفه و کلام سر و کاری است، تواند که بی هیچ مزد و متی از این مجموعه بهره‌ای و از این کان، زرِ سره‌ای فرا چنگ آورد. استاد پل ارتباطی بسیار استواری میان آمریکا و ایران از یک سو و جهان معنوی اعراب با پارسی‌زبانان نیز هست و دور از انصاف است اگر تصور شود بر اثر تسهیل اطلاعات و ارتباطات، این پیوند به سادگی امکان‌پذیر و سهل‌الوصول است که بویزد بسطامی رحمه‌الله گفت: «سی سال مجاهدت کردم، بر من هیچ چیز سخت‌تر از علم و متابعت آن نیامد». یک سطر نوشتن و درست‌نوشتن و خوب‌نوشتن توان و همتی مردانه می‌طلبد تا چه رسد به دهها مقاله نغز و پرمغز به صاحب‌نظران عرضه داشتن:

آن‌کس که ز شهر آشنایی است داند که متاع ما کجایی است
دستانی بر اثر آرتروز از پای فتاده و چشمانی فروغ جوانی را در
سایه‌روشن پیری بر جای نهاده و دلی مالا مال از شوق پرواز را در قفس
هجران به بند کشیده و جانی از بیشه‌الفت به سنگلاخ غربت رمیده،
چگونه تواند آنچه خواهد آسان بیابد و بر بازار کساد این روزگاران عرضه
دارد؟! کافی است بخش دیده‌ها و شنیده‌های حضرت استادی را که ختام
مسکی بر این خمخانه روحانی است، از نظر بگذرانیم تا به ژرف‌اندیشی
و سخن‌سنجی و نکته‌بینی و موشکافی و تجربه‌اندوزی و عبرت‌آموزی
و تنبیه و تنبیه او بیشتر واقف شویم. دو دیده و دو گوش او به دوربینی
تصویرساز و صدابرداری وقت‌شناس می‌ماند که لحظه‌ها را شکار و
نهانی‌ها را آشکار می‌کند و ترنم ترانه‌های دلکش و آواهای نغز و کش را
جانی تازه در کالبد می‌دمد:

با من به دیدن آخرین لحظات زندگانی پر بار استاد محمد ضیاء

هشترودی بیایید، مردی که گناه او اهل فضل و دانش بودن و جرم او دانایی و وقوف بر علوم رایج زمان و تسلط بر زبان و ادب پارسی و عربی و فرانسوی و احاطه او بر ریاضیات و فلکیات است و این همه کافی است تا فلک زمام مراد از کفش بر باید. اکنون چنگ مرگ چون خنجر بر خنجر او دست می فشارد و جز همسری مهرورز و دختری دلسوز، هیچ کس بر بالین تنهایی او نیست:

فرو بسته کاری پیایی غمی

نه کس غمگساری، نه کس همدمی

استاد مهدوی که از خرمن دانش و حکمت این اندیشه ور خوشه ها اندوخته و نکته ها آموخته تا حق استادی برگزارد و لذت شاگردی فراخاطر آرد، گهگاه به دیدار او می شتابد و دستش را گرچه از گرمی حیات گویا بهره ای ندارد، در دست نوازش می گیرد تا بگوید در دنیایی که کس را پروای کس نیست، سودای محبت را بازاری و کالای انسانیت را خریداری هست و چون زبان را یارای گفتار نیست، نگاه به یاری بر می خیزد و از روزگار و ابنای روزگار سخن می راند. در این زمان که صرصر مرگ دمان است و کشتی شکسته عمر دستخوش طوفان، ناگهان سبکباری از ساحل سلامت سر بر می آورد و بی اعتنا به گردابی چنین هایل، آنچه مایل است از اشکافی می رباید و می رود! دیدگان محضر که چشم انتظار ملک الموت است، این همه را می بیند و آهسته بساط زندگانی بر می چیند که:

چون نیست ز هر چه نیست جز باد به دست

چون هست ز هر چه هست، نقصان و شکست

پندار که هست هر چه در عالم نیست

انگار که نیست هر چه در عالم هست

استاد دکتر مهدوی خود روحانی‌زاده است و دست‌پرورد دامانی پای‌بند به مبانی دین و احکام شریعت و از جمله حکم حجاب. حال اگر رعایت این امر را در حدّ وسواس از همسر سردار فاخر حکمت که دوره‌های مختلف در مجلس شورای ملی آن زمان وکالت و بر آن ریاست داشت ببیند و آن را به دیدهٔ اعجاب بنگرد و در توصیف آن از هیچ نکته‌ای فروگذار نکند، آنگاه است که تعجب و تأمل خواننده را برمی‌انگیزد و به او گوشزد می‌کند که جایی که فتوای میرزای شیرازی اهل حرم ناصری را به طغیان و اِمامی دارد، نه شگفت اگر فرمان کشف حجاب رضاشاهی نتواند بانوان صاحب اعتقاد را به مخالفت شرع انور فراخواند.

نویسندهٔ این پیشگفتار چون این خاطرهٔ شگفت‌انگیز را در اسناد استاد خواند، به یاد داستانی افتاد که مفسّر بزرگ شیعی شیخ ابوالفتوح رازی رحمته الله در تفسیر شریف خود - روض الجنان - دربارهٔ بانوی دو عالم زهرا اطهر سلام‌الله علیها آورده است:

«در خبر است که روزی رسول صلی الله علیه و آله در حجرهٔ فاطمه - علیها السلام - بود، مردی بود نابینا مادرزاد - نام او عبدالله بن اُمّ مکتوم - در بزد. رسول صلی الله علیه و آله گفت: درآی. او درآمد. فاطمه برخاست و در خانه رفت و تا او بنرفت، از خانه بیرون نیامد. رسول صلی الله علیه و آله بر سیبل امتحان گفت: «یا فاطمه! چرا از او پنهان شدی؟ و او چشم ندارد و چیزی نبیند.» گفت: «یا رسول‌الله، اگر مرا نبیند، من او را ببینم...» رسول صلی الله علیه و آله گفت: «سپاس آن خدای را که با من نمود در اهل‌البیت من آنچه مرا خرّم بکرد.» (ج ۱۴، ص ۱۲۴، آستان قدس رضوی)^۱

۱. هرچند امروز کم نیستند دوشیزگان و بانوانی که دربارهٔ رعایت حجاب روایت اُمّ‌المؤمنین عایشه را ترجیح می‌دهند که از قول رسول خدا گفت: حلال نباشد هیچ زنی را که ایمان دارد به خدای و به قیامت که چون بجنبند پیدا کند الاً رویش و دستها تا نیمهٔ بازو. (همان، ص ۱۲۵)

گذار گردون گردان که هر دم نقشی تازه می‌نگارد و جمعی را بدین نقشها دل خوش می‌دارد، چون شبی دور دست جان صاحب‌خردان را به سوی خویش فرا می‌خواند که فاعتبروا، یکی را چندان اعتبار و احترام می‌بخشد که در تشییع جنازه‌اش تنی چند جان می‌بازند و دیگری را چندان امنیت و امان نمی‌دهد تا دو روزی به کام دل نفسی برآرد. آری آن یک اُم‌کلثوم است که مصریانش سَیِّدَةُ النِّسَاء می‌خوانند و این یک قمرالملوک است که تا بدرش تابان است، هلهله‌کنان او را می‌ستایند که: «قمر اینجا، قمر اینجا، قمر اینجاست» و چون خسوفش فرا می‌رسد، او را به گوشه گمنامی می‌رانند تا در خانه تنهایی خویش روی در افول نهد:

هیچ کس ما را نمی‌آرد به خاطر ای عجب

یاد عالم می‌کنیم، اما فراموشیم ما

داستان دست ردّ بر سینه عبدالعظیم و لیان - نایب التّولیه - آستان قدس و استاندار خودکامه خراسان - زدن و جام بلورین زر آکنده را به دیده تحقیر نگریستن، مرا به روزگار مسعود غزنوی و اعطای دو کیسه و در هر کیسه هزار مثقال زر [از] حلال‌تر مالها به بوالحسن بولانی و پسرش بوبکر بُرد و اینکه بولانی گفت: «پذیرفتم و باز دادم که مرا به کار نیست» و پسر نیز به پیروی پدر: «آنچه دارم از اندک مایه حطام دنیا، حلال است و کفایت است.»

یار مردان خدا باش که در کشتی نوح

هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را

در این نوشته‌ها هرچه بخواهی، هست از سیاست و خباثت، مناعت و دنائت، تردستی و خشک‌مغزی، اقرار و انکار، عطوفت و قساوت، تمکین

و تلوین، و دریغ که آدمی را دیده و شنیده بسیار است و دیده اعتبار و گوش پندنیوش کم.

پیش از این بر سه کتاب از مجموعه مقالات حضرت استادی به رسم ادب صفحه‌ای چند نوشته‌ام: «حاصل اوقات»، «یاد یاران و قطره‌های باران» و «یاد عزیزان در برگ‌ریزان» و اکنون «در برف پیری» که استاد بر این مجموعه از مقالات نام نهاده است، پیش چشم است و در آن به قول بیهقی - علی الرّسم فی امثالها - باید از حسرت جوانی از دست‌رفته و بی‌وفایی روزگار و ناسازگاری بخت و جفای یاران و آفت سالمندی و مرگ احباب سخن‌ها گفت و اندوه دل را فرو نشاند؛ اما مرا سر این کار نیست؛ زیرا به راستی بر این باورم که خداوند بر هر کس که در معلّمی ادبیات فارسی گشود، در غم و کاستی و گله و ناسپاسی را بر او بر بسته است. مگر می‌توان در بوستان سعدی خرامید و سخن او را نشنید که: «گلستان نه جای دل‌تنگی است» و مگر می‌توان با مولانا دمساز گشت و از او نشنید که:

تو گل بُدی و دل شدی، جاهل بدی عاقل شدی

آن کو کشیدت این چنین، آن سو کشاند کش‌کشان

اندر کشاکش‌های او، نوش است ناخوش‌های او

آب است آتشی‌های او، بر وی مکن رو را گران

و مگر خواجه شیراز نسروده است:

ساقی سیم ساق من گر همه دُرد می‌دهد

کیست که تن چو جام می، جمله دهن نمی‌کند؟

از این رو «برف پیری» را با آتش عشق در کانون تعلیم آب می‌کنیم و

بنیاد غم خراب! و استاد را و مرا عشقی دیگر ورای هر عشقی هست؛ همان

که بلبل شیرازش به نغمه برآورد که:

سعدی، اگر عاشقی کنی و جوانی

عشق محمد پس است و آل محمد

و عاشق را غم بود و نبود و زیان و سود نیست؛ شهر علم نبوی را علی

در است و این تنها دری است که هرگز بسته نخواهد شد: «سدّ الابواب الا

بابه» و خانه‌ای است که از میهمان به جان نخواهد آمد.

من از این خانهٔ پر نور به در می‌نروم

من از این شهر مبارک به سفر می‌نروم

منم و این صنم و عاشقی و باقی عمر

من از او گر بگشی، جای دگر می‌نروم

گر جهان بحر شود، موج زند سرتاسر

من به جز جانب آن گنج گهر می‌نروم

مغز را یافته‌ام، پوست نخواهم خایید

ایمنی یافته‌ام، سوی خطر می‌نروم

«در برف پیری» نیز چون دیگر آثار حضرت استادی از هنگام‌ها و

هنگامه‌ها سخن می‌گوید، سخنانی که مشابه آن را در جایی دیگر کمتر

می‌توان یافت. گمان نمی‌رود خوانندهٔ امروزی به جز تعدادی انگشت‌شمار

از دیدن عنوان مقاله‌ای به نام «قمر و عبدی» به فراست دریابد که حکایت

زن و شویی مطرح است که آثار ادبی و تاریخی و عرفانی آنان صدرنشین

بسیاری از کتابخانه‌های ایران و جهان است: «عبدی» کسی نیست مگر

استاد دکتر عبدالحسین زرّین‌کوب و «قمر» همان خانم دکتر قمر آریان

است که عمری در خلوت و جلوت شریک غم و شادی و آرام‌بخش

محیط زندگانی و موجب و موجد بسیاری از نوشته‌های بسیار سودمند

همسر بی‌تای خویش بود و پس از مرگ نیز وفادارانه او را در خانه گور تنها نهاد تا هر کس که به قطعه هنرمندان بهشت زهرا گام نهد، دریابد که رسم دوستی و دوستداری چنین است. دوران کودکی «عبدالحسین» در زادگاهش بروجرد و از آن «قمر» در مشهد مقدس سپری شد و از آنجا که استاد مهدوی را روی ارادت و اخلاص با خراسانیان بیش است، نوجوانی و سالمندی و مرگ این بانوی بزرگوار را در دو مقاله که تواند مکمل یکدیگر بود، از نظر گذرانده است؛ بانویی که از دیدگاه همسر ارجمند او مصداق بیت رفیع حافظ بود:

منظور خردمند من آن ماه که او را

با حسن ادب، شیوه صاحب‌نظری بود

در صدر آن مقاله بیتی از شاعری ایرانی و شیعه‌مذهب - ابونواس اهوازی - نهسته است که استاد مهدوی را به عنفوان جوانی و آنچه افتد و دانی، به همراه یاران دبیرستانی می‌برد:

كَانَ الشَّبَابُ مَطِيَّةَ الْجَهْلِ وَ مُحَسِّنَ الضَّحِكَاتِ وَالْهَزْلِ

وگرچه جوانی شعبه‌ای از جنون است و جنون را بس فنون است، اما این همه را باید شاعری ایرانی و شیعی بر زبان آورد تا این دو نسبت او را سپری در برابر تیر طعنه‌ها باشد؛ طعنه‌ای که متوجه حال و هوای هر جوانی هست. سالها بعد استاد در کلاس درس شادروان علامه بدیع‌الزمان فروزانفر رحمته‌الله درمی‌یابد که دوشیزه‌ای که در کنف عنایت و همسری دکتر زرّین‌کوب است، کسی نیست جز همان قمر آریان و او این زوج خوشبخت و خوش‌وقت را برادروار همراهی می‌کند تا آن هنگام که داس مرگ خوشه پرتوشه آن کشتزار محبت را درو کرد. هرچند مرا نرسد که شاخصه‌های علمی و ادبی دو استاد بزرگوارم زرّین‌کوب و مهدوی را معیاری نهم، اما جز این چاره‌ای ندارم که بگویم استاد زرّین‌کوب مستغرق

مباحث عرفانی بود (رحمت خدای بر او) و استاد مهدوی را دل در گرو سلسله ادبیات عرب است، گرچه این دو نفی ماعدا نمی‌کند. گواه این شاگرد بر آن مدعا، اینکه در کنار کاخ ورسای بروز و ظهور این دو پدیده را به تماشا توان نشست:

استاد زرین‌کوب که این جمله مرصادالعباد را پیش چشم دارد که: «روح انسانی به شرف اختصاص من روحی مخصوص است». و از کانون ضمیرش این شعله سر برمی‌زند که: روزی کسی می‌گفت: «یارب!» شبلی گفت: «تا کی گویی: یا رب؟ او می‌گوید: عبدی، آن بشنو که او می‌گوید.» گفت: «آن می‌شنوم از آن می‌گویم.» گفت: «اکنون می‌گوی که معذوری...» در این احوال خوابی سنگین استاد عبدالحسین زرین‌کوب را درمی‌رباید، بانو قمرخانم نخست به آهستگی «عبدی»، «عبدی» می‌گوید و چون سود نمی‌بخشد، آن ترکیب را بلندتر تکرار می‌کند، دکتر چشم می‌گشاید و سر بر می‌آورد و به مزاح می‌گوید: «مهدوی! این یای عبدی، ضمیر ملکی متکلم است؟!» و مهدوی به پاسخ برمی‌خیزد که: «دکترجان، به فرض که چنین باشد، تازه قمرخانم امر یکی از مشایخ عظام تصوّف را اطاعت کرده که فرموده است:

لَا تَدْعُنِي إِلَّا بِهَا عِبْدَهَا فَانَّهُ اشرف اسمایی

و دکتر زرین‌کوب را حالتی پدید می‌آید و وقت او خوش می‌شود.»

دفترخانه شماره ۲۵ واقع در خیابان فروغی منشعب از خیابان فردوسی برای من و بسیاری از دوستانم، بخشی از دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران به حساب می‌آید؛ زیرا که بسیاری از درسهای دوره کارشناسی ارشد و دکتری را در همین دفترخانه و در محضر استاد دکتر مهدوی خوانده‌ایم. هنوز در حاشیه بعضی از صفحات‌البیان و

التَّيْبِينَ جاحظ و آمالی سیدمرتضی و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید و کشف الأسرار میبدی و مخزن الأسرار نظامی و ... تاریخ قرائت هر یک را بر استاد می توان دید؛ اما رازی که بر همه ما پوشیده بود، این بود که چگونه ممکن است از این محضر شریف که لیل و نهارها بر آن رفته و «فطن الدّوله» ها به خود دیده، دری به دانشگاه «اوین» گشوده شود و این راز کمابیش بر ما مستور بود تا مقالات «سابقه سردفتری این حقیر» و «شرح محاکمه این ناچیز در اوین» پرده از این کار برگرفت. علاوه بر آن، مقاله «سابقه ...» متممی بر درسهایی شد که فرصت خواندن آن را نیافته بودیم؛ درسهایی از گذشت روزگار و از میان دو سنگ آسیای فلک جان به در بردن و از روی و ریای خلق آگاه شدن و با توکل و تسلیم در بر نومیدی بستن و...

چکیده مقاله دوم یک جمله بیش نیست: «اقامت مهدوی در زندان مبرّری ندارد»؛ اما این حکم که توسط قاضی القضاة دادگاه انقلاب اوین صادر شد، حاصل دفاعیه ای متقن و محکم و از عهده امتحان فقه و اصول و ادبیات عرب در زندان بر آمدن و دست حاجت به درگاه قاضی حاجات بردن و محمد صلی الله علیه و آله و علی و زهرا و حسنین (اصحاب کساء) علیهم السلام را شفیع انگیختن و موالی خود را به استغاثت و استعانت فراخواندن و با مولانا همنا شدن بود که:

حرام دارم با مردمان سخن گفتن

و چون حدیث تو آید، سخن دراز کنم

اگر به دست من آید چو خضر آب حیات

ز خاک کوی تو آن آب را طراز کنم

ز آفتاب و ز مهتاب بگذرد نورم

چو روی خود به شهنشاه دنواز کنم

مرا و قوم مرا عاقبت شود محمود
چو خویش را بر محمود خود ایاز کنم

گفتم و باز می گویم که استاد دکتر مهدوی را همچون استاد اوستادان سخن، فردوسی دو غم مونس جان و شادی روان است: ایران و تشیع و این دو سگان دار کشتی نجات او در دنیا و آخرتند. از بارزترین جلوه های تشیع، اعتقاد و اهتمام به مضامین بلندی است که در زیارت جامعه کبیره منقول از حضرت امام علی التقی الهادی علیه السلام آمده است و استاد ضمن مقاله ای آکنده از اخلاص در این مجموعه از آن سخن گفته اند و اقرار آورده که هیچ جمعه ای نبوده است مگر آنکه با این زیارت نسبت به معصومان پاک ادای احترام و عرض سرسپردگی کرده است و از این توسل و تمسک، یافته است آنچه یافته.

اینها بخشی از کتاب در دست طبع است. بخشی نیز در تتمیم کار استاد فروزانفر درباره مأخذ و اسناد احادیث برخی از ابیات مثنوی معنوی است. شرح حالی مستند از «زمخشری» و زندگانی نامه آیت الله شیخ مجتبی قزوینی - رضوان الله علیه - نحوه تشرّف به محضر مبارک علامه سمّانی و اعطای معظم له اجازه روایت به حضرت استاد مهدوی و یادی از «ضوء الرشد» و قصیده فاخر و بلند مرتبه آن شاعر کم نظیر به بهانه ادای احترام به شاعر صاحب نام و عالی مقام استاد ادیب برومند.

یاد دکتر سید علی موسوی گرمارودی - حفظه الله - نیز عنوان یک مقاله را به خود اختصاص داده است و این دکتر گرمارودی چون من و بسیاری دیگر، خوشه چین خرمن فضل و فضیلت استاد است و تا خاطر خطیر جناب دکتر مهدوی را آسوده سازم، می گویم تمام شاگردان دیروزتان

امروز هم گوش بر حکم و چشم بر فرمان‌اند و به جز عزیز از دست رفته - دکتر سیدمحمدحسن حائری - می‌توانند مجلسی یا گعده‌ای فراهم آورند و شما را بر صدر نشانند و خود در پای‌ماچان قرار گیرند و باز هم بر لوح دلدادگی الفبای عشق نویسند و درس مهر خوانند.

از این همکلاسان، یکی هم جناب دکتر گرمارودی عزیز است که به یکبار هشت جلد از آثار خود را تقدیم می‌دارد، باشد که پذیرفته آید و کدام گواه بر قبول آن گویاتر از ده دوازده صفحه بیان خاطره مشترک و تمجید و تبجیل از یار دیرین و دانشجوی پیشین؟

دیگران هم هستند و اگر نه آن است که می‌ترسم نام نامی یکی از آنها فراموش شود و نتوانم پاسخگوی او باشم، همه را با عنوان و نشان نام می‌بردم تا مسجل شود که: «حقّه مهر بدان نام و نشان است که بود».

هنوز دکتر عباس کی‌منش هست که احساس لطیف خود را در قالب غزل به شما تقدیم کند و هنوز دکتر سعید واعظ برپا و برجاست که مرا در نشر آثار چون پار و پیرار دست گیرد و ... و سرانجام این سید اصطهباناتی فارسی را توان قلم زدن هست که به تقلید از شیخ انصاری رحمته الله در عاشورای حسینی خامه بر کاغذ آورد و نقشی از داغ هجران بنگارد و اندکی از حق استادی بگزارد.

دیده را دستگه درّ و گهر گرچه نماند

بخورد خونی و تدبیر نثاری بکند

این فارسی به پاس حرمت استادان خراسانی‌اش، جنابان دکتر احمد مهدوی و دکتر مهدی محقق و دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی به همراه همکلاس پیشین و دوست دیرین سرکارخانم دکتر تاجماه آصفی شیرازی اقرار می‌آورد که:

قالوا خراسان اخرجت رشاً لیس فی جماله ثانی

فَقُلْتُ لَا تُنْكِرُوا مُحَاسِنَهُ فَمَطْلَعُ الشَّمْسِ مِنْ خِرَاسَانِ
و آرزو می‌کند که شاهدِ آن باشد که استادِ یک بار دیگر دیده به دیدار
ضریحِ انور امامِ رئوف روشن و سرایِ دل را از پرتو این بهار گلشن کند.
و آخر دعوانا ان الحمد لله ربَّ العالمین

سید علی محمد سجادی

بیست و یکم مهرماه ۱۳۹۵

برابر با عاشورای ۱۴۳۸